

خانم هر چه با او یاد گرفته عازم شد خشم شاه را بطرف خطر باز کند و سعی نمود
 او را ملتفت سازد که صرف به برگشتن به حالت قدیم و دلجویی از آنانیکه
 دلجوییشان ممکن بود پیشود از خطر خلاص شد. و او گری شرط جهاندارگی
 است؛ دولت باقی ز کم آزاری است. خانم عازم شد به فری
 باشد شاه را از خطر یک بدست خویش فراهم نمود و نجات دهد پس با چشم پر
 محبت و غمزه های جانانه دستهای احتیاط و جری حرف زده با کلمات
 واضح المعانی آنچه دیده و شنیده بود بشاه عرض نمود. حال مملکت
 خراب و دہات بایر و از و هام بیچارگانی که حکم شاه کور یا اعضا بریده
 گشته در کوچها و خیا بانها گدائی میکردند و حال منارهای وحشت آور
 کله های پوسیده که در هر جای ایران سراسر افراخته همه و ابیان نمود همچنین
 حال بی نظمی که در هر گوشه مملکت جاری بود و حال هزاران ستم دیده
 که شب و روز برای انتقام از ستمهای وارده بر خود دعا بدرگاه الهی
 می نمودند. بترس از تیر باران ضعیفان در کین شب با که هرگز ضعف
 نالان ترقوی تر زخم پیکانش. و همچنین حال اطفالیکه بازبان نیم باز
 نام شده برده نضرین میکردند. پشاه گفت خود شکر هم قرقر میکنند و افوا
 است که اعیان بزرگ دولت دارند غدیر برای کشتن شاه می نمایند
 و خود اعضا عائله شاه هم فاسن شده اند و مردم علی قلی را هم که مثل سپهر

محبوب شاه بود و خائن به او میدانند - تنها مانی چو یار بسیار کشتی -
 تمام آنها را شاه ساکت می شنید و با صورت مثل جادو بر زمین جلو و چو
 خیره بوده جوابی از آن اعتراضات نمیداد و میدانشست آنچه خانم گفت
 راست است و میدانشست خانم او را بقدری دوست میدارد که با وجود
 آن همه باز پیش او آمده تا شریک افتادن در خطر شده اگر لازم شود با
 او جان دهد سکوت عجیب و ملائمت او پیش بدل خانم زده دستیار را
 که وقتی ضربت زده او را انداخت در دست خود محکم گرفته صورت و
 لب خویش را بر آن فشار میداد و عرض نمود " ای من قربانت
 کردم - عفو بفرمایید که این طور حرف زدم - میدانم مدتی پیش از این
 با اعلیحضرت چگونه رفتار نمودند و به آن جهت من از ایشان نفرت
 دارم - میدانم چه اندازه نیک شناسی کردند و مستحق عقاب بودند اما
 شما بزرگید رحم بفرمایید - آنچه لازم بود عقاب کشیدند حالا دیگر هر یان
 بشوید تا کار باز درست شود و محبوب القلوب همه گشته مثل سابق
 خوشحال شوید - تمام مقصود من همین است و از این جهت جبارت
 کردم " هنوز نا در خاموشی و با صورت مانند سنگ بر زمین جلو
 خیره بود و خانم ترس ناگهانی برداشته عرض نمود " قربان - باکینز
 حرف نمیزنیدند آیا زیاد عرض کردم " شاه روبرو او نمود و

خام اثر بیچارگی و یاس را در چشم وی مہیدید۔ مہارا از شقیقہ خام بلند
 میکنند و بہ آن نشان زخمی کہ ہرگز رفتنی نہ بود خیرہ میشود و بعد بانالہ
 دستہایش را بالا انداختہ صورت خود را میگیرد و میفرماید "الہی۔
 الہی۔ مستحق عقاب ہوں۔ اول رضا قلی بہرہ را و بعد تو (ستارہ) را۔
 تویی کہ در صداقت با من تنہا بودی۔ تویی کہ در سعی بہ نجات من منفر
 بودی" و بعد ستارہ چیری دید کہ ہرنی بہ بنید ہرگز فراموش نمیکند۔
 یعنی در دشت یک مرد قوی را۔ با پشیمانی و وحشت شاہ را بغل کرد
 و اورا تسکین میداد و تضرعی نمی نمود۔ بعد از لحظہ آشوب شاہ
 رفت و آرام شد اما ہنوز اثر یاس در صورتش بود و آہستہ فرمود
 "میدانم ہرچہ گفتی راست است و اگر اول گوش بگرفت تو دادہ ہوں
 کار را درست می ماند اما حالا وقت گذشتہ است۔ نہ بقدری زیاد
 رفتہ ام کہ بتوانم برگردم۔ من ایرانیان را می شناسم۔ اگر حالا در حق نشان
 مہربان شوم خیال خواهند نمود از ایشان ترسیدم۔ وقت گذشتہ
 است" ستارہ با کمال توجہ و شوق با او مباحثہ نمود و گفت
 ہنوز بسیاری صدقیند و با سرور و در شاہ جمع میشوند و قریب باش
 ہم فتوحات او را فراموش نکرده اند و فقط ترک سختی لازم اما شاہ سرخوش
 را تکان دادہ فرمود۔ "کوچہ خود را گول نزن۔ غیر از احمد خان و

سر باز بای افتادنش کسی صدیق نیست و من باید اعتماد بایشان کنم
 حتی علی قلی بر او زاده ام که همیشه چشم پسری به او نگاه کردم حتی او هم
 ضد من شده و چون او رفت دیگر کسی صدیق مینماند. او را اینجا
 خواستم و عذر آورده میگوید هنوز یاغیها را به اطاعت نیاوردم.
 جوابش امروز بمن رسید و آنچه تو در باره او شنیده یقین راست
 است. عذرش را تمام باور نکردم. سابقاً او هرگز مرا میوس نشناخته
 بود و پسر را درم ابراهیم است حالا امید انعم که وقت گذشته است
 نباید دیگر تیر رفتن شخصت با اگر چه بدندان گزی پشت دست.
 ستاره به امید آخری که او را راضی کند است دعای نمود آغا باشی
 را بطلبد و شاه فرمود "میل شماست" اما فایده ندارد. او
 نمی فهمد که آغا باشی آمد و تا اندازه که جراتش مقتضی بود تا بید
 از خانم نمود و شاه هم بدون غضب می شنید اما معلوم بود راضی نشده
 است. با وجود آن همه باز هم ستاره آن شب با امید خوابید
 از اینکه ناور را مضطرب و دلگیر دید خوف برداشت اما دورانیش
 نبودن ناور موقتی بود و از او واضح که خطاهای خود را فهمیده.
 باز هم بطریق قدیمش بر میگردد و کار با درست
 میشود.

باب اول در مفسر

تا چند روز بعد چنین بنظر آمد که خیال ستاره درست بود قدری
از آن اثر غم سابق بر روی شاه ظاهر میشد اما مثل پیش نبود اگر چه
اعتقادش اینکه وقت گذشته است اما باز هم تا میتوانست بر رای
خاتم عمل میکرد و جلور خلقتش را بیشتر نگاه میداشت - سیاستش
چندان سخت و طالمانه نبود - اطرافیهایش میدیدند خلقتش
تغییر کرده بعضی خوشحال ولی اغلبشان اعتماد نمیکردند و به علی اکبر
میگفتند "باز زود شروع خواهد کرد" و علی اکبر که خودش را
تسلیم میل علی قلی خان نموده بود در شتاب و بی وسیله میگشت
که قدر را به آخر رساند - در آن هنگام بعد از توقف چند روز
نادر را روی ثابت شمشهد را بر هم زده با قوه عظمایش بطرف
شمال غریبی حرکت نمود - مهاجرین کرد که در همسایگی جا داده شده
بودند سباب رحمت گشتند و شاه در حق ایشان بدگمان شد
که شاید با علی قلی خان ساخته باشند - نادر همیشه موافق این قائل
عمل میکرد که اخفای راز و سخون اساس کاسیابی در جنگ است -

عازم شد به کردان یورش بر و ایشان را پیش از اینکه افساد
 سختی کنند فانی سازد و عازم شد شخصا بکنند - حالا است که قلبا
 به بیند او هنوز نا در ایام قدیم است و هنوز دست فدرعه جنگی را دارد
 و یکی از آن ضربتهای تند ناگهانی را که سابقا باعث دہشت آوری
 نامش شده خواهد زد - عازم شد و ترتیبات کار را با شتاب و
 کمال مخصوصش داد - یک دست قوی از سوارهای افغان و قزلباش
 مامور شدند وقت غروب حرکت به نقطه نمایند که شاه معین فرمود
 و آنجا استراحت کنند تا در طلوع فجر شاه بیرون تاخته بایشان ملحق
 شود - و آن روز و شب بعد ایلتا را کرده دور کردان را بگیرد و در
 طلوع فجر روز دیگر و فوج یورش بایشان برود معدوم سازد -
 بنا بود قلب لشکر یک روز توقف کند و روز بعد بجایی برسد که
 فتح آباد نام داشت و آنجا منظر مراجعت شاه همانند و شاه تند
 رانده همان شب به فتح آباد میرسد - حرم هم مامور بودند و منزلها
 با قلب لشکر همانند - شاه خواست دست به شکر عالی کند و
 احکام را بدست خود نوشت چون در او آخر عمر سواد خواندن و نوشتن
 پیدا کرده بود لیکن تا آخر خطش بد بود و آن زیبایی استداره حروف
 را که ایراینهائی پسندند داشت و حروف کج و معوجش آلت بصنمکه

ایشان اما خطش کافی به ادای مقصودش بوده و مکرر و تکیه میخواست
مقصود خویش را واضح سازد یک ورق کاغذ بدست گرفته در
طریق کتابی مغرورانه اش مسوده یک نقشه خشنی ترتیب میداد که
با وجود خشن بودن واضح و اصل مطلب را نشان میداد.

چون او آن وقت در وطن خویش بود و زمین فتح آباد را خوب
بلد پس آن روز عصر نقشه اردوی جدید را کشیده جای هر قسمت
آن قشون را معین نمود که بعد از رفتن قشون همراه او باقی میماند
بعد موسی بیک را خواست و او هم آن زمین را خوب بلد بود و او

و ادانت جای دستهای متعدده لشکرایرانی را استنساخ کند
بعیدی احمدخان و یک سردار از یک فرستاد که هر دو گان حصه غیر
ایرانی لشکر بودند و ترتیب لشکری را که بنا بود بروند به آنها
حالی کرد و نیزهای هر دو دسته از آن لشکر خارجه را که بعد از رفتن شاه
باقی میمانند ایشان را آگاه نمود که دستهای خود را همیای جنگ
خوری بدارند و حصه ایرانی لشکر را هم خوب به پاپندر شاه برای
اطمینان به عالی شدن ایشان و ادانت هر یک نقشه او را استنسخ
نماید بعد از آن ایشان را مخص نمود و چون و بیکر کاری بانچه
اصل نقشه نداشت و کاغذ ستری هم نبود پس آن را در دست چاله نمود

دور انداخت - به موسی بیگ و احمد خان هیچکدام نه گفت لشکر
 همراه می برد چه میخواهد بکند - در اینگونه مواقع به رامی تنهای خودش
 عمل میکرد - همین قدر با ایشان گفت که در طلوع فجر میرود و عصر
 روز دیگر بر میگردد و به اردوی فتح آباد - چون تمام مقدمات
 را ترتیب داد و شب موافق معمول آمد چادر ستاره - به او هم همان را
 گفت که به دیگران گفته بود و خانم التماس نمود همراه برود - در روز
 واضطرایش از خیال فراق می ترسید اما شاه انکار نمود و فرمود
 نه - میروم به قزلباش نشان دهم که طریق قدیم را فراموش نکردم -
 اینکار خواهد نمود و شاید کار سختی بهم در پیش آید - میخواهم حرم با اردو
 بفتح آباد رود و من پس فردا شمارا آنجا می بینم - به من اعتماد داشته
 باش و هر چه میگویم بکن - اگر میتوانستم تو را همراه می بردم اما نمیتوانم
 اگر چه ز رفتن ضد خواهش خانم بود اما مثل همیشه مطیع بوده جواب
 داد اراده شاه قانون اعمال من است اما مطلب او را ملول سا
 عرض نمود "قبله عالم بهتر میدانند - اگر من مانع کارم پس با وقت
 میمانم اما قربان - جبارتم را عفو بفرمایید - آیا خطری نیست - خدا
 میداند ایما نیاں در چه خیالند"
 شاه خندید و فرمود - "کوچولو جای ترس نیست - احمد خان بلتفت

حال من هست و عادی است ملتفت ایرانیان باشند و جرات ندارند
 صدمه نزنند و من هم با افتخارهای مقتدرم میمانیم - برای من ترس
 نداشته باش ^{یک} شاه بقدری مشتاق آن سفر و بقدری
 با اطمینان تر از سابق بر آن زمان بود که ستاره دوباره اطمینان
 پیدا نمود - گرشو و ذرات عالم پیچ پیچ با اقتضای ایندی همچنین پیچ
 چون قضا بیرون کند از چرخ سر عاتقان گردند جمله کور و کر -

باب هشتم

باز هم نکات ستاره خطا نکرد - حرکت شاه موقع خوبی بود برای
 دشمنان و از دست نمیدادند و زود هم ملتفت آن موقع شدند -
 همان شبیکه ناور با ستاره حرف مینزد و ملا با شسی رفته بود و چادر علی اکبر
 و فوراً این طور عنوان مطلب نمود "میگویند شاه لعنة الله علیه
 فردا صبح زود حرکت میکند و دوروز از اردو دور می ماند - راست
 است ^{فاما} علی اکبر - بلی - یک دست از شکر تا حال حرکت
 کرده و امشب در راه است - شاه در طلوع فجر حرکت نموده با ایشان
 میرسد - همین حالا حکم بمن وادند ^{یک}

ملاباشی - جناب عالی هم با شاه میروید؟
 علی اکبر - نه خیر - این حرکت مثل یکی از غزوات قدیم شاه است
 خدا میداند چه شیطانی در دست گرفته من باید در اردو بمانم و شاه
 را روز سوم در فتح آباد ببینم.
 ملاباشی - الحمد لله پس موقع
 برای ما رسیده است ان حمقهای لشکر که ولشب اینجا بودند کاملاً در کارند
 و همگی روزه و قزلباش را می ترسانند - شاه دور خواهد بود و آن نعل گفنان
 احمد خان ملتفت نمی شود - حالا ثبوت آن حیل را که میدانید پیدا کنید
 علی اکبر مرد دزد چوون مرد دیر می نبود و مکر به نوبتها از اقدام
 در چنان حیل عمیقی پشیمان شده با آواز مضطرب گفت "هنوز
 چیزی پیدا نه کردم و نمیتوانم بگویم به این زودی چیزی پیدا میکنم"
 اثر استهزا بر صورت ملاباشی پیدا شده گفت "یا فتن ثبوت
 آسان است و در احتیاط زیاد خطر - خبر آنچه جاری است زود یادیر
 بشاه میرسد و آن وقت خدا بداد آنانیکه متهمند برسد - اگر ما نخواهیم
 سرمان سالم بماند بهتر این است ویر نکشیم - مکن تاخیر و تر کار پیش آید
 که در تاخیر آفات است بسیار - در هر صورت سر شما در عرض خطر است
 و او تو را دوست نمیدارد و بعضی از حمقهای لشکر یقیناً بر تو خواهد
 داد.
 ملاباشی یک ساعت دیگر ماند و همینکه از چادر بیرون میرفت

اشرف نمایان و مرتس علی اکبر گروه بود و او هم وعده کرده بود که شویست لازم را
پیدا کند.

سخت او آورد که بجز خروج ملاباشی اطلاع دادند یک غلام گرجی
ناور میخواست علی اکبر را به بنید آن گرجی دلیری بی باک ملی خویش را دارا
بود و در میدان جنگ شجاعت نشان داد و شاه در جزا خدمت به
او داده بود. وقتی صدیق بود اما چون علی قلی برادرزاده ناور بخند
آن مرد را هم توسط یک دختر گرجی ضایع کردند و در آن هنگام او جاسوس
مواجب خود علی اکبر بود. آن شب برای آن آمد که خبر مجلس مذاکره شاه
با سردارهای خارجه را بدد. گفت "در چادر شاه مشغول خدمت
بودم و بطوری قدری از مذاکره را شنیدم. شاه آهسته حرف میزد
و نتوانستم خیلی از آنچه گفتند بشنوم اما چیزی درباره ایرانیها میگفتند
ناور آن سردار را آگاه نمود که ضد ایرانیها باشند و آخر کاغذی بدیشان
داد تا استنساخ کنند چون سردارها رفتند ناور از چادر بیرون آمده
کاغذی در دست داشت و بعد آن را چاکه کرده بر زمین انداخت
خیال کردم شاید آن کاغذ بدرد بخورد و برداشتم و دیدم خط خود شاه
است و آوردم خدمت جناب عالی."

یک نگاه به آن کاغذ به علی اکبر پس بود که بفهمد اهمیت آن را و اما چون

آن را در دست داشته نشسته بود و خیالی به منفرد فطانتش در خشیده به گری
 یک اشرفی توانی داد و گفت "خوب خدمت کردی اگر وفادار
 بوده هر چه میگویی بکنی و کار درست نشود یک تومان را ده تومان میکنم
 اما باید پا و فدا بوده هر چه بتوانی از خدمت بکنی یا چشم گریز و خشیده
 گفت "خدمت وفادارانه نخواهم نمود"

علی اکبر - "خیلی خوب - حالا گوش بده، بنویسم چه طور میتوانی
 پول پیدا کنی یا گزینی گوش داد و پیش از رفتن اگر وقت کم بود
 باید بگریه و در سگرمی مدتی طول کشید اما در آخر خوب شد
 شد - گزینی رفت و علی اکبر چندین ساعت تنها نشست و قلم و کاغذ
 در دست گرفته یک فهرست اسرار را کرده نوشت - چون فهرست را
 تمام کرد آن را حرفه بچرف با خط شاه که در مسود و نقشه بود و مقابله نمود و
 شباهت نام با هم داشتند - پس خط شاه را می شناسی تیرا نشد
 قسم بخور که هر دو از او است -

علی اکبر مسوده های بیچاره را سوزاند و با اشرفی داشت در صورت
 یک دو دقیقه نشست - بعد خود مسود و نقشه را بدست گرفت میان
 نامهای و ستهای خارج و نامهای اوستهای ایرانی چند شکل تیر کشید
 و سرتیر با طرف نامهای ایرانی بود - روز دیگر که نا در حرکت کرد علی اکبر

بدیدن ملاباشی رفت و مدتی با او بود - همان روز عصر قاضی
 حزب ایرانی در چادر ملاباشی جمع شدند و همه احساس اضطراب و
 انتظار داشتند زیرا هر یک را بتوسط نوکر معتمدی زبانی طلبیده بودند
 و تا کسب که حتما حاضر شوند که در باره مشغله مهمی بحث میشود - ملاها و لشکرها
 هر دو فهمیدند بحران بزرگی در پیش است نشسته بر روی هم نگاه میکنند
 و اثر سؤال در خشمشان نمایان - کم و آنهسته حرف میزدند - چون چند دقیقه
 با هم نشستند دم در فی الجمله شلوق شد و علی اکبر داخل اطاق گشت -
 بهمان تبسم و رفتار پسندیده معمولش با ایشان سلام کرد اما رنگ صورتش
 زرد شده و چون روی مخدعه طرف راست ملاباشی نشست نگاه دراز
 با طرف می نمود -

لحظه همه ساکت و مثل مجسمه نشسته بودند و بعد ملاباشی چند کلمه حرف
 زد - گفت علی اکبر چیزی دار و بگوید و التماس کامل نمود که همه ساکت
 بنشینند و اگر کسی سؤال دارد علی اکبر بعد از ختم کلام جواب تمام میدهد
 اما کسی حرف قوی حرف نیاورد - سامعین ریشها را گرفته رو به علی اکبر
 نمودند و او با صدای آهسته و حالت تر و شروع به حرف نمودنش
 بالریزه با یک گوشه مخدعه پهلویش بازی میکرد و کلمات اولش درست
 شنیده نمیشد - با ایشان گفت غلام گرجی که در خانه نادر کار میکند آن روز

صبح پیشین علی اکبر رفته آنچه روز قبل در ملاقات شاه و سردارهای
خارجیه واقع شده بیان نمود و گفت "من آن علام را خوب
می شناسم و کاملاً محل اعتماد است۔ در چاوردنا در مشغول خدمت
بوده به ترتیبی خود را جانی مخفی داشت که بتواند بشنود۔ شلوتی
فی الجمله در سامعین پیدا شد و او توقف نموده نگاه به اطراف خویش
کرده دید دارند کلمات او را با شوق کامل مکرر میکنند پس صدایش
محکمه شده با آواز آهسته مدبرانه گفت "ناور به احمد خان و از باب
اظهار داشت که در میان ایرانیان حیلہ برای قصد جانش کشف
شده و اگر افغان و تاتار با او باشند عازم است به ایرانی اردو را از
دم شمشیر بگذرانند"

اینجا بلند و بلند آهسته از هر جانب بر فراست و ملاباشی دستش
را بلند نمود و علی اکبر بنا کرد گفتن "بعد از گفتگوی زیاد شاه وعده
کرد که اگر خارجه با خواهش او را اجرا دارند تمام اسوال و زینهای ایرانیان
میان آنها تقسیم شود" باز قرقر شروع شد و این دفعه قرقر
سختی از محسن و تهدید بود۔ ملاباشی دوباره دست بلند کرد و علی اکبر
بنا کرد به گفتن "بعد شاه به آنها گفت قسم بخورند که ایرانیان را قتل
عام کنند و آنها قسم به خدا و رسول خوردند۔ از صورتهای ایشان خبری

کامل هویدا گشت و بعد شاه گفت برای رفع سوزن بیرون میروم
 اما روز دیگر که اردو در فتح آباد است با بر سیکروم - در شب باید خارج
 تمام مسلح بمانند و نزدیک طلوع فجر سوشکی هوا رفته اشاره باشد
 که خارجه ها موافق تاریری که شده پورش به ایرانین ببرزند
 بعد شاه کاغذی بدست خود نوشته ترتیب اردو و جای دهنهای
 قشون را نشان داد و نیز آن حصه های لشکرا ایرانی را که دستهای
 افغان و ازبک باید به آنها حمل کنند
 سامعین علی اکبر با چشمهای غضبناک بطرف جلو خم بودند و هیچ
 علامت شک و صورت شان نبود - علی اکبر لبسته کوچکی از بغل
 سرداری خود بیرون آورده پارچه مله روی آن را آهسته باز
 کرد و گفت "نقشه این است - شاهمه خط شاه را می شناسید
 یک دقیقه دیگر این را بهمه شما نشان میدهم اما گوش بدید -
 هنوز مطلب دارم - چون خارجه ها کاغذ را دیدند شاه ایشان را
 امر به استنساخ نمود و کردند - بعد کاغذ دیگری بخط خودش بیرون
 آورد
 علی اکبر باز قدری توقف نموده دید تمام باهیجان
 سختی متوجه او هستند و گفت "افسوس که شاه ایران این
 قدر بی وفا و بی رحم باشد - کاغذ دوم مشتمل بر فهرست اسما بود -

شاه هراسمی را برای خارجه با ثوابه و گفت مهر هر دو آن فهرست در ضمن مخصوص
 شاه است و بچکدراغم نیاید بجات پاینده خواهد بود و بدین اسم تمام نامه ها
 امشب در آن فهرست هست. پهلومی دو اسم علامت گذاشته شده
 و آن نام دو نفری است که این او را هر یک از شاه گفته شد در یکی سردار
 بختیاری است که دور وزیر قبل خفدانش کردند.

فرق بخش بی اختیار بیرون حسیست یعنی همین چنین
 زود و بدخی بجهاد در هم انداخته میگفتند. ^{در خوشخوار - ستمکار - سفاک}
 سگ ترکمان بی وفاء. ^{علی اکبر - همین حالا طلب من}
 تمام پیشود. چون خارجه باز رفتند شاه آن صندوقچه را طلب نمود
 که آغا باشی در اندرون نگاه میداشت و آن گزهی دید که آن را در آن
 میگذاشت. بدتهاست من میخواستم توی آن صندوق را بدم
 و آخر چند روز قبل به روزنی از اندرون که عاشق آن گزهی است
 او کلیدی تحصیل نمود که به آن صندوق میافتد. و شب او آن کلید
 را به آن زن داد. گزهی جرات نکرد که آن را بگیرد که سبب او شاه پیش از
 حرکت امروز صبح آن را بخوابد اما چون شاه از اردو میرفت و آغا باشی
 هم با او بود آن زن موقع یافت و به مرحمت الهی مقصود رسید
 مطلب آخر مشکوکترین جزو قصه علی اکبر بود و او نگاه بصورت

ستمعین نمود اما ایشان در حال غضب و بدگمانی حاضر بودند
 هر چه گفته شود قبول کنند - در صورت نشان علامت با ورت کردن
 نبود و علی اکبر باز گفت " کاغذها این است هر کس برای خود
 امتحان بکند ببیند موسی بیگ - میتواند بگوید حکم به شکر ایرانی درست
 است یا نه - من آن گزجی را می شناسم و اعتقادم اینکه او راست
 گفته - افسوس است که من مجبورم چنین مطلبی را بگویم - اگر کسی
 شکلی دارد گزجی همین جا است و هر سوالی را جواب میدهد "
 کاغذها را دور گردانند و ملا باشی که اول گرفته بود دست
 امتحان نموده گفت " شکلی نیست که خط خود شاه است کسی
 نمی تواند اشتباه کند "

موسی بیگ هم با یک نفرین همان را گفت - یکی یکی دیدند -
 و تقدیر کردند - چند کلمه تعجب از ایشان صادر اما اظهار
 شکلی ننمودند - در میان ایشان دوسه نفر تا آن وقت متزلزل
 شمرده می شدند و آنها هم آن هنگام یقین کردند و همه یک حساس
 داشتند که غضب و نفرت از ارباب خائن باشد -
 علی اکبر گفت " میخواهید گزجی را صدابنرم خا "
 قرقر الیکار نموده گفتند " چه فایده دارد - آنچه فرمودید واضح

است و گرجی هم پیش از آنچه بیان کردید نمی گوید که
 بعد ملاباشی این طور حرف زد و یک چیز را متحیر ساخته است
 اگر کسی از ما هست که هنوز اعتماد به آن جو نخوار دارد و گوش به اوله
 نمیدهد صالح بیگ کشیک است چرا اسم او و پدرش هم در این شهر
 موجود است ملاحظه ملاحظه ملاباشی مطلب را خوب میدانست اما
 اعتراض تجا بلانده اش بجا بنظر آمد۔ صالح بیگ جوان و پیر از جوش
 سپاهگیری و از ایل خود شاه افشار بوده فدای خاص آقای بزرگ
 گشت که او را فرمانده کشیک خاصه و ناظر خانگی خویش مقرر نمود۔
 آیا بچه ویلی ممکن بود نام او را در فهرست درج کند۔
 حسن خان که یکی از آن شش هزار خاصه بود جواب داد و عجب
 هست۔ اما شاه دیوانه و شیطان شده۔ چند هفته است از
 صالح بیگ بی میل گشته۔ صالح بیگ همیشه احمق بوده و چون
 آن نخبیاری را می بردند بکشند شفاعت نمودند
 دیگری گفت "همان برای درج اسمش کافی بود۔ شاه بسیاری
 را برای کتیر از آن هم کشته است۔ سراپای او جمله ریواس است
 و رنگ پخته بوده چو او ظالمی و در فرنگ۔ باقی قبول کردند۔ دیگر
 کسی خود را محفوظ خیال نمی کرد۔ شاه هیچ و پوچ از مردم نفرت میکرد

و نفرت یک لحظه از من پانصد قتل بود.

بعد از این گفت: "پس صلاح یک نفرستم اگر یک نفر

حق را ببیند نظرش باقی نمی ماند. و من هم می بینم آنها یکدیگر در

نفرستند بفرستم. این کار طول میکشد اما صلاح یک و چاره

شاه و نزدیک است. بی گفتی و اگر او نمی فهمد

احتمال مغروری است و ممکن است تیرا را فاش کند. چه و انا

به کار مهم پاکد اشتباه تا ازل اسرار استوار داشت. قدری

ساکت ماند و بعد می پرسید: "بگو خندیده گفت آن در این و انا

گذارد. صلاح یک چیز است. اگر میخواهد احمق باشد که خودش

میداند. اما به ارواح پدرم او نخواهد بود. قریب است که ستر بار ایشاه

برساند. دیگران مطالب را نمیدانند گفتند: "خیلی خراب

صلاح یک کجاست؟"

چند دقیقه دیگر صلاح یک پیدا شد. او مردی از دو سپاهی نام

تقریباً سی سالگی لباس سفید شش هزاری پوشیده و

بر فلز روی سپیندانش تبر طلایی علامت کشیک خاصه کننده.

با گردن افراخته داخل چادر پاکد داشت و علامت و تشنگی بر

صورتش بود. به ازل عجب مؤدبانه سلام کرد و ایستاده گفت

« آقایان باینده چه فرمایش دارید؟ »
 ملاباشی جواب داد « صالح بیگ - خط شاه را می بینید؟ »
 صالح بیگ - « چرا - مگر نوکر شاه نیستیم؟ » ملاباشی -
 آیا این کاغذها خط شاه است؟
 صالح بیگ نگاه به کاغذها نموده گفت « در اینکه خط شاه است
 حرفی نیست - » و کاغذها را پس داد -
 ملاباشی - « خیلی خوب - حال گوش بدیدید - دیر وزیرین کاغذها
 به احمدخان افغان و خارجه های دیگر داده شد و ایشان باید فردا
 شب تمام ایرانیان اردو را قتل عام کنند - باید انا نیکه نامشان
 در فهرست است اول کشته میشوند - خارجه ها حکم مخصوص دارند که
 نگذارند کسی خلاص شود - اسم شما در آن فهرست هست و اسم پدر شما
 هم - » صالح بیگ مضطرب شده رنگش قرمز گشته گفت « دروغ
 است - حیلده است - مانک شاه را خوردیم و او میداند که مانک
 بجلالیم - » دلیرانه حرف زد اما اثر صدمه و شک در صورتش
 بود - ملاباشی - « آیا آن بختیاری نمک بجلال نبود - آیا
 چه قدر از خدام نمک بجلال شاه را در دست نستقیمها و پدید -
 آیا آن وقت یکده شما حمایت از آن بختیاری نمودید شاه خوش

آمد - حیف - حیف - اما آنچه عرض کردیم راست است است - لیت
 میخواهد مرد های قویست را افغان ها قصاصی کنند و زنها تیان بدست
 سگهای ترکن بیفتند" صالح بیگ با جنبش سختی دست
 روی شمشیر خویش گذاشت اما از بیان ملا باشی یقین نموده
 گفت "من آن را باور نمیکنم - حقه بازی است"
 ملا باشی - "گوش بدیدید - شاه با ایشان وعده کرده که اگر
 احکامش را بجا بیاورند تمام زنها ی ایرانی با ایشان تقسیم شود
 و ایشان قسم خوردند اطاعت از حکم بنمایند - نگاه به دور خودت
 بکن به بین کیهها هستند - تمام حاضرین میدادند مطلب دست
 است - آیا ما همه خویم که از یک حقه بازی گول بخوریم یا
 صالح بیگ - نمی شود این امر راست باشد - وقتیکه خارجه
 به خیمه شاه آمدند من سرشیک بودم و کسی نبود که کلماتشان
 را بشنود و خارجه با هم هرگز به کسی چنین مطلب نباید گفته باشند"
 ملا باشی - "آیا کسی دم در مشغول خدمت نبود"
 صالح بیگ - "کسی نبود مگر غلام گزنی شاه و او جانش را برای
 شاه میدهد و کسی نمی توانست نزدیک و دور او نبیند"
 ملا باشی نگاه به علی اکبر نمود و او از چادر بیرون رفت بیگ

و قبضه دیگر با غلام گرجی برگشت۔ صالح بیگ با تخبیر پویشان نگاه کرده
 میگوید "اللہ العظیم" ملا باشی رو بہ غلام کرده گفت "ہرچہ
 سیدانی بمانگو" گرجی مضطرب بنظر آمد و با آواز مردوی قصہ را
 شروع کرد اما او ہم مثل علی اکبر از صورت تہائی ستمعین اطمینان جذب
 نمود۔ صالح بیگ خاموش می شنید اما در چشمش علامت ہیجان نور
 اندویدار بود۔ چون گرجی حرفش را تمام کرد کسی حرف نزود و ہمہ رو بہ صالح
 نمودند۔ او لحظہ با صورت سفید شدہ ایستادہ بر زمین جلو خود
 خمیرہ بود اما چیزی نمیدید۔ ناگاہ با جنبش ما بوسانہ و اعترہ و شبانہ
 دست خویش را بالا انداختہ گفت "اللہ۔ اللہ خائن و سفاک۔
 من نمکش را خوردہ نمک بجلال بودم اما در و لم ہمہ اینہا را میدم
 دیوانہ و با ملت خود خائن بودم۔ حالا دیگر گذشت اورا باید گشت۔
 کند ظلم و چیرانی خلق از و است پندارم پریشانی خلق دوست۔
 بخدا اورا باید گشت۔ خائن سفاک" برگشت و داشت منہ خود
 بیرون در حالتیکہ علامت غضب و بیچارگی بر صورتش بود و روی
 بیگ جہتہ اورا نگاه داشت۔ او ہم خود داری نمودہ برگشت آمد
 گفت "ببخشید۔ دیوانہ شدم۔ از این ساعت من طرف
 قوم خود متمم ہستم۔ بفرمائید چہ میخواہید۔ من حاضر ہستم"

بعد فیصده شد که چه کنند - از روی نقشه اردوی ناو در چادرهای
خوش باید موافق معمول در وسط قشون زده شود که یک طرف آن
دیرانیان و طرف دیگر آن خارجه ها باشند - عصری که لشکر بنزل میرسند
تمام قزلباش باید خود را حاضر برای دفع حمله بدارند - اگر ناو در بیاید در
رضایت شب هفتادم و منتخب به قیادت محمدخان فرمانده شش هزار
خاصه خود را نزدیک تور و ورا ندر و نمنخی بدارند و چون از هر طرف
سکوت باشد صالح یک برای ایشان خبر بیاورد و نشان بدد که چگونه
از هجوم خواجهای قراول احتراز نموده رفته ناو را بکشند کشته شدن
شاه خارجه بار است نموده از ایشان ترسی باقی نخواهد ماند -
اگر ناو در سجادریهای خوشی بزرگ و دایرانیان باید تمام شب مسلح
مانند و هر وقت او حمله کند دفع نمایند اما شاید او بهمان ترتیبی که
قرار داده است بر میگردد و تا سوهاطن دفع شود - چون مجلس برخواست
به تمام جزئیات قرار داد عمل نمودند -

باب چهارم و نهم

فردا در طلوع فجر آن اردوی بزرگ برهم خورد و لشکر با آن سرعتی که

از مشق طولانی پیدا شده بود برای خط حرکت مرتب شدند آن شب
 ستاره که باز تنها شده بود کم خوابید و بنا کرد به فکر واقعات چند روزه
 قبل افتادن و چون شب خیلی گذشت آن به آن مضطرب تر میشد
 خود را به خیال ملاقات نادر و آنچه از آن وقت برایش واقع شد
 تسلی داد تا عمر داشت از او دور نمیشد اما باز هم در اضطراب و صدک
 بود و خام نتوانست فراموش کند که شاه محاط به مردمان دلتنگ و عا
 است و نا امید بنظر آمده بود از اینکه بتواند درجه کم شده اول را تحصیل
 کند و دیگر مثل سابق اطمینان به نخبت خویش نداشت - گاهی غم و کدورت
 بر شاه حمله میکرد و گاهی همان خلق قوی ترش را می یافت - اول
 او شاه را استمگیدی یافت ولی امید و اعتقاد داشت که اگر او بتواند
 دست از اعمال دیوانگی خود که باعث نفرت مردم شده بردارد
 و دوباره صنم لشکر خویش خواهد گشت - اما حرف در این است که آیا
 شاه میتواند بجای اول برگردد و بیانه - زیاد تندرسته بود بیانه -
 حرف خودش که وقت برگشتن بجای اول گذشته است صحیح بود بیانه -
 چون ستاره در یک صبح روشن ماه جوزا سوار شد که با حرم برود بعضی
 از خیالات شب از دلش دور شد اما باز هم اضطراب داشت در راه
 اغلب پیروی آغا باشی سوار و مثل ایام قدیمش بود یعنی ایامیکه بنظر آن

روزش ایام سرور کامل می نمود. اما آغاباشی مثل سابق خوشحال نیست
و صورتش که همیشه اثر غم داشت حالا اثر ثابت صدمه و تشویش را در
است. سعی میکند اظهار امیدواری از تغییر حالت نادر نماید و
میگوید "خانم چند سال تیره گذرانندیم اما انشاء الله حالا که شما
مراجعت فرمودید کارها درست خواهد بود. انشاء الله" در حین مراجعت
زود آه کشید اما همیشه حیل آه کشیدن داشت. پیش از رسیدن به
ارو و از خانم پرسید "دارید چادر خودتان را با شیرازی عوض کنید یا
نه؟" ستاره - "حرفی ندارم اما برای چه عوض کنم. اوقات
شیرازی تلخ میشود" آغاباشی - "بنظر بنده این طور بهتر است
خانم. و اگر اوقات شیرازی تلخ شود ضرری ندارد"
ستاره - "خیلی خوب" اما خاموش میراند و در فکر مقصود
آغاباشی پست. بعد از ظهر زود شکر قطار شده به جاهای معین
فتح آبا و خود رسیدند. هوا گرم و ستاره در چادر خویش دراز کشیده
منتظر غروب و به خود گفت "چند ساعت دیگر شاه اینجا خواهد بود"
و آن خیال او را خوشحال تر ساخت. بعد از غروب آغاباشی که
بیرون رفته بود مراجعت به اندرون نمود و بیدن ستاره آمده
تنگین و مضطرب بود و خانم پرسید "چه شده است آغاباشی خبر بدی است؟"